



■ **علیرضا محمدی**

نوشتن از بعضی آدم‌ها کار راحتی نیست. آن قدر بزرگ هستند که سعی می‌کنی بهترین واژه‌ها را در وصف‌شان به کار ببری. به ذهنت فشار می‌آوری و وسواس کار دستت می‌دهد چند بار مقدمه را می‌نویسی و پاک می‌کنی. آخر به سادۀ نویسی برمی‌گری، می‌نویسی: صحبت از یک مرد است؛ آن قدر بزرگ که خدا یا بزرگ‌ترین پیشامدها را امتحان کرد. خیر رسید دخترش در یک قدمی مرگ قرار دارد و باید بین برگشتن به خانه و ماندن در جبهه یکی را انتخاب کند. عقل معاش می‌گفت بر گرد و عقل معاد می‌گفت بمان. مسرد ماند تا بعدها در وصفش بنویسند مسعود منفرد نیاکی ماند تا نام سربازان خمینی در تاریخ ماندگار شود. گفت‌وگوی ما با ابراهیم پسر ارشد سرلشکر شهید منفرد نیاکی را پیش رو دار بد.

از راوی‌های دفاع مقدس ماجرای مردی را شنیده‌ام که می‌دانست دخترش در آستانه مرگ قرار دارد، اما در منطقه عملیاتی ماند تا وظایفش را انجام بدهد، راه‌وی‌ها می‌گویند نیاکی وقتی برگشت که دخترش مرحوم شده بود، ماجرا عیناً همین طور است؟

راوی‌ها خلاصه‌اش را گفته‌اند. اجازه بدهید من کمی مفصل‌تر بیان کنم. خواهرم مژگان متولد سال ۱۳۴۴ بود. پاییز سال ۵۹ که متوجه شدم مبتلا به سرطان استخوان است، ۱۵ سال بیشتر نداشت. بیماری‌اش با شروع جنگ مصادف شد و با شعله‌ور شدن آن پیشرفت کرد. فروردین سال ۶۰ او را برای ادامه در مان به انگلستان اعزام کردیم. بیست‌مهرین ماه پدرم به خواست خودش از فرماندهی لشکر ۸۸ زهان به فرماندهی لشکر ۹۲ زهی اهواز منتقل شد و به میدان جنگ رفت. نتوانست همراه مژگان به لندن برود و دایمی‌مان همراهی‌اش کرد. سه هفته بعد مشخص شد از دست پزشکان انگلیسی هم کاری ساخته نیست. مژگان به ایران برگشت تا دم آخر پیش خانواده‌اش باشد. ابتدا در بیمارستان ۱۰۵ ارتش بستری شد و سپس به بیمارستان طالقانی منتقل کردند. باهمه این مدت در منطقه جنگی بود. گاهی اگر فرصتی پیش می‌آمد، شبانه به تهران می‌آمد و دو ساعت با مژگان در بیمارستان ملاقات می‌کرد و دوباره برمی‌گشت اما از ۱۵ روز مانده به فوت خواهرم، دیگر نتوانست بیاید. عملیات پشت عملیات در جبهه‌ها رخ می‌داد و سرهنگ نیاکی در گیر آنها بود. حتی چند روز قبل از فوت خواهرم که مادرمان تلگراف زد «مسعود خودت را به تهران برسان دکترها امیدوی به زنده ماندن مژگان ندارند». پدر روی تپه‌های الله‌اکبر این تلگراف را دریافت کرد و در جواب نوشت: «مهمسر عزیزم می‌دانی که نمی‌توانم سربازانم را که چون فرزندانم می‌دانم‌شان در این حیوحه جنگ و لظاظ بر خطر جبهه تنها بگذارم. به تو ایمان دارم که در کنار فرزندان مان از هیچ کاری فروگذار نخواهی کرد.» پدر وقتی توانست به‌خانه برگردد که ۴۰ روز از فوت دخترش می‌گذشت. در کش راحت نیست. **چطور می‌شود یک پدر خودش را از آخرین دیدار دختر نوجوانش محروم کند، رابطه این پدر و دختر چطور بود؟**

پدرم یگار تشری رسمی و منضبط بود. اما در عین حال از احساسات و عواطف قوی بر خور دار بود.

خصوصاً با مژگان که یک دختر شاداب، باهوش و نخیه بود. ارتباط احساسی عمیقی داشتند. کلاً باباسه دخترش لادن، مژگان و مژه را بیشتر از دو پسرش ابراهیم و رضا لوس می‌کرد. به ما پسرها کمی سخت می‌گرفت تا مرد بار بابیام برای امی دخترها در ابراز محبت هیچ حدومرزی قائل نبود. عرض کردم که چند صد کیلومتر راه را زمینی از خوزستان تا تهران می‌آمد تا فقط دو ساعت دخترش را در بیمارستان ببیند و دوباره برگردد.

آخرین دیدارشان تقریباً دو یا سه هفته قبل از فوت مژگان بود. پدرم دستنوشته‌ای در همین خصوص دارد. در آن نوشته: اطمینان داشتم این آخرین دیدارمان است، پیش خودم فکر می‌کردم این بار که از در اتاقش بیرون بروم، دیگر او را نمی‌بینم. وقتی به چشم‌های مژگان نگاه می‌کردم، حس می‌کردم که او هم چنین برداشتی داشت. موقع خداحافظی گفتم دخترم بازم می‌آیم و همدیگر را می‌بینیم. بغلم کرد و گفت: «بابا مراقب خودت باش. بعدی می‌دانم دوباره تو را ببینم.» وقتی از در اتاق بیرون می‌رفتم، بسرق نگاه مژگان خیلی حرف‌ها داشت.

پس شهید نیاکی با علم بر اینکه دیگر دخترش را نمی‌بیند به جبهه برگشت؟
دکترها قطع امید کرده بودند و مسجل شده بود که فقط یک معجزه می‌تواند مژگان را شفا بدهد. خواهرم در اواخر عمرش دیگر تسوان راه رفتن نداشت. همان دفعات آخر به پدرم گفته بود دوست دارم تو را از تلویزیون ببینم امانمی‌توانم تا راهروی بخش بروم و تلویزیون تماشا کنم. بابا هم رفت و برای او یک تلویزیون ۱۱۴ اینچ از نظام آباد خرید و توی اتاق مژگان گذاشت. به او گفته بود دخترم اگر تلویزیون من را هم نشان ندهد، دیگر رزمنده‌ها را که ببینی انگار من را دیده‌ای.

خواهر تان در روزهای آخر بهانه بابا را نمی‌گرفت؟
تا چند روز قبل از فوت، مادرم سعی می‌کرد با ستاد لشکر ۹۲ زهی تماس بگیرد تا حداقل این پدر و دختر باهم تلفنی صحبت کنند. تلفن‌های آفاکس بود که بدون پیش‌شماره می‌شد با اهواز تماس گرفت. معمولاً بابا در خط مقدم بود و آجودانش پیام‌ها را می‌نوشت و بابا شب دیر وقت یا روز بعدش تماس می‌گرفت. روزهای



علیرضا محمدی

با اینکه پدرم داغ مژگان را تا آخر عمر داشت اما هیچ وقت شکایت نکرد. وقتی در جمع فامیل بحث جبهه پیش می‌آمد، می‌گفت ما یک عمر از بیت‌المال گرفته‌ایم تا روزی به درد این مملکت بخوریم. اگر قرار باشد در زمان جنگ هم کاری انجام ندهیم از اول نباید لباس نظام را به تن می‌کردیم

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند امیر شهید مسعود منفرد نیاکی که مرداد ۶۴ آسمانی شد رستگاری بابا روی یال‌های الله‌اکبر بود

وقتی خبر می‌رسد خواهرم روزهای آخر عمرش را سپری می‌کند پدرم می‌گوید همه سربازان فرزندانم هستند و نمی‌توانم برگردم



خدا درد دل کردم و اشک ریختم. رستگاری بابا روی یال‌های الله‌اکبر بود.

پدر تان بعد از چهلم دخترش به خانه برگشت، آن روز را به خاطر دارید؟
بابا تا به خانه رسید یگارتسه به اتاق مشترک لادن و مژگان رفت. شاید یک ساعتی آنجا ماند و گریه کرد. کمی بعد مادرم به او ملحق شد. یادم است مامان می‌گفت توی این ۴۰ روز چه‌چشم خشک شده و اشکی برایم باقی نمانده است. نمی‌دانی در نبودت با غم مژگان چه‌ها کشیدم. بابا دلدارِ‌اش می‌داد و می‌گفت می‌دانم که تو شیرزن هستی و می‌توانی از عهده‌مدیریت بچه‌ها بر بیایی. من هم وظایفی داشتم و نمی‌شد که حین عملیات چشم به مسئولیت‌هایم ببندم و برگردم.

واقعا هم سه‌م مادر تان در روزه‌رو شدن با این مشکل کمتر از پدر تان نیست.
مادرمان سختی‌های زیادی کشید. یادم است می‌گفت وقتی در بیمارستان مژگان از درد فریاد می‌کشید، قلمم ریش‌ریش می‌شد. دوست داشتم پدر تان کنارم باشد اما نمی‌توانست بیاید و باید مادرم کتابی کم‌حجم چاپ شد تحت عنوان «رجعت به فطرت». نام این کتاب بر اساس فرموده حضرت امام در خصوص پدرمان است. شهید صیاد شیرازی می‌گوید یک بار در جبهه دعای توسل بر گزار کردیم. در تاریکی یک نفر به شدت گریه می‌کرد. چراغ‌ها که روشن شد دیدیم نیاکی است. بعدها ماجرای آن شب را در دیدار با امام تعریف کردم که چطور یک ارتشی ۲۶ سال در دوره شاه خدمت می‌کند اما این‌طور دل در گرو مهر اهل بیت دارد. امام هم فرموده بودند رجعت انسان به فطرت همین است.

اسم شهید صیاد شیرازی پیش آمد. گویا ایشان دوستی عمیقی با شهید نیاکی داشتند؟
قبل از انقلاب مدتی پدرم در کرمانشاه به عنوان جانشین تیپ‌سوم لشکر ۸۱ زرهی مسئول شهید صیاد شیرازی بودند. فرمانده تیپ به دلیل روحیات مذهبی صیاد ایشان راذیت می‌کردند. یک بار که فرمانده تیپ به تهران می‌رود، پدرم از فرصت استفاده می‌کند و صیاد شیرازی را منتقل می‌کند تاذیت نشود. همین ماجرا باعث شده بود آقای صیاد شیرازی ارادت خاصی به پدرم داشته باشد.

اتفاقاً وقتی مژگان در بیمارستان بستری بود، شهید صیاد شیرازی هم در کردستان مجروح شده بود و به‌همان بیمارستان منتقلش می‌کنند. مادرم می‌گفت شهید صیاد شیرازی با ویلچر به عیادت خواهرم می‌رفت و شرایط جبهه و وظایف پدرم را به او توضیح می‌داد و از مژگان دلجویی می‌کرد. یک روایت مشهور هم است که وقتی صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی می‌شود، بعضی از افسران قدیمی‌تر مخالفت می‌کنند اما شهید نیاکی از صیاد حمایت می‌کند.

این ماجرا را خود شهید صیاد شیرازی برایم تعریف کرد. ایشان می‌گفت وقتی خبر رسید فرمانده نیروی زمینی شدام، از کردستان با همان لباس‌های خاکی رزم به ستاد فرماندهی لویزان آمدم. فرماندهان لشکر را هم خبر کرده بودند. یکی، دو نفری آمدند و با توجه به سابقه خدمتی و مسائلی از این دست، گفتند نمی‌توانند با من کار کنند. منتظر بودم ببینم منفرد نیاکی چه واکنشی نشان می‌دهد. وقتی ایشان جلو آمد، چنان احترام نظامی گذاشت که خجالت کشیدم. گفتم نیازی به این کار نیست اما شهید نیاکی گفت بحث سابقه و این چیزها برای شرایط غیر جنگی است. در موقع جنگ ما باید گوش به فرمان باشیم. الان اگر حضرت امام یک استوار را فرمانده بکند، از او اطاعت می‌کنم.

شده بود شهید نیاکی حسرت ندیدن دخترش در آن شرایط خاص را بکنشد؟
بابا اینکه پدرم داغ مژگان را تا آخر عمر داشت اما هیچ وقت شکایت نکرد. وقتی در جمع فامیل بحث جبهه پیش می‌آمد، می‌گفت ما یک عمر از بیت‌المال گرفته‌ایم تا روزی به درد این مملکت بخوریم. اگر قرار باشد در زمان جنگ هم کاری انجام ندهیم از اول نباید لباس نظام را به تن می‌کردیم. بابا عکس‌های مژگان را بریده بود و در کلتکش در ستاد لشکر ۹۲ به آینه چسبانده بود تا همیشه‌تصور جگر گوشه‌اش جلوی چشمش باشد.

ششم مرداد ۶۴ منفرد نیاکی طی یک مانور در کرج شهید شد، مردی که لایق شهادت بود.

پدرم باید سال ۶۱ از نرسشته می‌شد اما خدمتش را تمدید کردند تا اینکه سال ۶۳ بازنشستگی‌اش اعلام شد. بابایلی نلمهای به فرمانده ارتش می‌گوید تا هر زمان که نیاز بود، ایشان حاضر به ادامه حضور در جبهه‌ها است. نامه خدمت رئیس جمهور وقت که حضرت آقا بودند می‌رسد، ایشان هم ذیل آن می‌نویسند ضمن تقدیر از سال‌ها خدمت آقای نیاکی در جبهه‌های جنگ، از وجود ایشان در ستاد مشترک استفاده شود. آخرین سمت پدرم جانشین اداره سووم ارتش بود. آن موقع ما در کرج زندگی می‌کردیم. وقتی قرار می‌شود لشکر ۵۸ دولفقار در سد کرج مانور انجام بدهد، امیرسهرای رئیس ستاد مشترک ارتش به پدرم می‌گوید شما نزدیک سد کرج هستید جای من روی مانور نظارت داشته باشید. بابا می‌رود و چون یک روحانی در میدان حضور داشت، از ایشان می‌خواهد در رأس قرار بگیرد. همین جابه‌جایی باعث می‌شود وقتی گلوله خمپاره نزدیک آنها منفجر می‌شود، یکی از تر کنش‌هایش پدرم را به شهادت برساند. در نگاه اول این جابه‌جایی یک اتفاق بود، اما اگر خوب نگاه کنیم، بهانه‌ای بود تا روح مسعود منفرد نیاکی با شهادت از این دنیا عروج کند. امیری که از امتحانی بزرگ سربلند بیرون آمده بود باقی‌تجز شهادت نبود.

ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۸۱

روزنامه جوان | شماره ۵۴۴۴

گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مدافع حرم ابراهیم احمدی

می‌خواست برایش دعای شهادت کنیم

در کما بود، به شهادت رسید. من و ابراهیم رابطه خوبی با هم داشتیم، منهای رابطه برادری، رفقای خوبی برای هم بودیم. وقتی از تصمیمش برای مدافع حرم شدن برایم گفت، خواستم نروم، نپذیرفت. می‌گفت دعا کن که بی‌بی دست من را در این مسیر بگیرد. ابراهیم خیلی خوب بود. اخلاق خوبی داشت. می‌داشت خیر شهادتش را هم از طرف سپاه شنیدم. با من تماس گرفتند و گفتند پرونده برادر تان ناقص است و برای تکمیل پرونده باید حضوری به دفتر مراجعه کنید. وقتی رسیدم شنیدم گفتند ایشانی‌های شهادت رسیده است. با شنیدن خبر شوکه شدم. نمی‌دانستم چگونه باید خبر را به خانواده‌دام در افغانستان اطلاع بدهم. کمی سخت بود. این روزها در نبودش دلتنگش می‌شوم. من هم برادر و هم یک دوست خوب را از دست دادم.

■ **روستای آبپار یک**

۱۶سهند ۹۶ در نیود والدینم، برادرم را در گلزار شهدای روستای آبپار یک ورامین به خاک سپردیم. خیر شهادت را که به ما مردم داد بسیار ناراحت شد و گریه کرد. برایش سخت بود. از ابراهیم چهار سال پیش خداحافظی کرده بود اما قسمتش این بود و برادرم راهش را انتخاب کرده بود. شهادت، مرگ انسان‌های زسرک است. ابراهیم با بهترین شکل با خدا ملاقات کرد. ابراهیم در ۱۹سالگی ردای شهادت به تن کرد. مرد غیور خانواده ما افتخار شهید مدافع صحبت‌های خودتفره از من می‌خواست این بود که دعا کن شهید شوم. دعا کن که به کاروان ابا عبدالله‌الحسین (ع) برسم. دعا کن بی‌بی، من و ابراهیم مزد جهادت‌هایش را در ۱۰ بهمن ۹۶ با شهادت گرفت. نحوه شهادتش را از زبان دوستانش شنیدیم که گفتند بعد از عملیات در حلب بر اثر اصابت تیر به پیشانی‌اش به شدت مجروح شد و بعد از اینکه ۱۰ روز

اصلاحیه

در تاریخ ۱۸ مرداد ۹۷ در همین صفحه مطلبی از شهید مدافع حرم فاطمین سیدهادی علوی با تصویر منتشر شد که به جهت تشابه اسمی ایشان با شهید سیدهادی علوی‌نسب که از شهدای ایرانی مدافع حرم بودند، به اشتباه عکس شهید علوی‌نسب منتشر شد که به این وسیله اصلاح می‌شود. عکس شهید سیدهادی علوی از شهدای فاطمین را مشاهده می‌کنید.



جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹ اطوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار

به‌کارورند

جدول کلمات متقاطع

● **پاسخ جدول شماره ۵۴۴۳**

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- بخش مایع خون- لایه پوششی مجاری تنفسی- طلائی رنگ ■ ۲- سرپا مانده- رها- فوق ■ ۳- پنده و شما- شهری در گیلان- ماه دوم میلادی ■ ۴- شهر مقدس برهماپیان- باد- خوشحال ■ ۵- نویسنده فرانسوی هوراس- شهری در فرانسه- زنجبیل شناسی ■ ۶- از حروف انگلیسی- عزیزتر از فرزند- کلمه سوآلی- جوانمرد ■ ۷- آب‌بند- ورزش زمستانی- رشته کوه افغانستان- مرغ می‌رود ■ ۸- اشتباه لیبی- صمغی خوشبو ■ ۹- کالی- آلت نوازندگی ویولن- آرام خودمانی- زنده ■ ۱۰- بت جاهلی- لوس- نام اصلی مجنون- مادر لر ■ ۱۱- روش‌ها- قطعی- شهر زادگاه انیشتین ■ ۱۲- آزمون چهار جوابی- از ادات تحسین- نوعی آبگوشت ■ ۱۳- شادابی- سلول جنسی- شراب ■ ۱۴- دسته هاون- بوی رطوبت- ترشروی ■ ۱۵- بسیار- موقع خرید می‌زند- ستان

از بالا به پایین

۱- کنایه از آدم خوش قدم است- گیاه دارویی ضد تشنج ■ ۲- قدم یک‌با- درختی با چوب صنعتی- از رژه می‌بینند- واحد شمارش احشام ■ ۳- آبی روشن- پایینی ■ ۴- فرمانده شهید نیروی هوایی- صدا و آواز- الگو ■ ۵- آب تازی- نامی دخترانه از یک گل- عید ویتنامی‌ها ■ ۶- وفای به عهد- مکان بسازی بازیگران- رمق آخر ■ ۷- مشایعت- از استان‌های ساحلی ایران ■ ۸- نرم- ستاره‌ای کم‌نور در دب اصغر ■ ۹- وی را شریک مال مردم می‌دانند- دختر آدم و حوا ■ ۱۰- خاندان- قمری خانگی- بچه شرور و شیطان ■ ۱۱- کاکل اسب- درختی گرمسیری با چوب سیاه، و گران‌قیمت- تلخ ■ ۱۲- هلاک- نیستی- انسان- مهاجم تیم ملی ایران در جام جهانی روسیه ■ ۱۳- آبستن- نوع اشعار باباطاهر ■ ۱۴- قیم- تابه نان‌پزی- اکنون- جانوری با پوست قیمتی ■ ۱۵- آماده کردن و به کار انداختن- نامبارکی